

داستانی از دفتر ششم در مورد مَعِيَت. (این متن برگرفته از برنامه ۵۹۶ و ۶۴۷ گنج حضور توسط آقای شهپازی و جلد ششم کتاب مثنوی معنوی به قلم استاد کریم زمانی است.)

«حکایت شب‌دزدان که سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد، که منم یکی از شما و بر احوال ایشان آگاه شد.»

این داستان از بیت ۲۸۱۶ دفتر ششم آغاز می‌شود و خلاصه آن این است که شبی سلطان محمود یکه و تنها با لباسی مُبدل در شهر می‌گشت که ناگهان به گروهی از دزدان برخورد و چون از او پرسیدند کیستی، گفت من هم مانند شما برای دزدی گشت می‌زنم. هر یک از دزدان هنر و مهارت خاص خود را در دزدی توضیح می‌داد و بر دیگری برتری می‌جُست تا این که از سلطان محمود خواستند تا هنر خود را در دزدی بگوید و او گفت هنر من در ریشم هست، که اگر اندکی آن را بجنبانم همه مجرمان از تیغ کیفر رهایی می‌یابند.

وقتی که دزدان این سخن را شنیدند گفتند الحق تو پیشوای ما هستی، چون در ایام سختی رهاننده ما تو هستی. در این هنگام سگی پارس کرد و یکی از دزدان که هنرش این بود که می‌فهمید سگان چه می‌گویند گفت: این سگ می‌گوید: شاه همراه شماست! اما دزدان اهمیتی به حرف او ندادند. کسی که هنرش بوییدن بود با بو کردن خاک گفت: در این حوالی گنجی نیست، تا به دیوار بلندی رسیدند و شخصی که هنرش انداختن کمند بود، کمندی انداخت و دیگر دزدان به آن طرف دیوار رفتند. بوشناس این بار خاک را بویید و گفت: این راه به خزانه شاه می‌رسد.

آنگاه آن کس که هنرش نقب زدن یعنی تونل زدن بود، تونلی به خزانه شاه زد و هرچه زر و سیم و جواهرات ناب بود برداشتند و بردند و در خانه‌های امن خود پنهان شدند. شاه که در شب همه آن‌ها را شناسایی کرده بود، دور از دید آن‌ها از دزدان جدا شد و صبح فردا حکایت دزدان را به ماموران خود بازگفت و ماموران دزدان را دستگیر کردند و با ضرب و جبر به کاخ شاه آوردند و در مقابل تخت شاه به صفشان کردند. در این لحظه شخصی که هنرش این بود که در شب هر کسی را می‌دید روز هم می‌شناخت، در همان دم شاه را شناخت و با تضرع به او گفت: شاهها وقت این است که ریش رحمت و عفوَت را بجنبانی و ما را از کیفر برهانی. و بدین ترتیب دزدان از کیفر رها شدند.

شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد
با گروهی قوم دزدان باز خورد

پس بگفتندش: که بی ای بُوالوفا؟

گفت شه: من هم یکی‌ام از شما

—(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۱۶ و ۲۸۱۷)

در این داستان سلطان محمود نماد خداوند، دزدان نماد ما انسان‌ها در من‌ذهنی هستیم که با هنرهای ذهنی و مقایسه کردن هنرهایمان و خود را با آن‌ها یکی دانستن، هشیاری اصلی خود را در آن زندانی کردیم و دزد هشیاری‌مان هستیم. شخصی که اگر شاه را در شب و در لباس مبدل می‌دید، روز هم او را می‌شناخت، عارفانی مانند مولانا هستند که به خدا زنده شده و با دید عدم، باعث نجات جهان و جهانیان می‌شوند.

آن دگر گفت: ای گروه زری‌پرست

جمله خاصیت مرا چشم اندر است

هر که را شب بینم اندر قیروان
روز بشناسم من او را بی گمان
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۲ و ۲۸۲۳)

سگی که پارس می کند من ذهنی است، که پارس او دلیل بر وجود خداوند است و جان من ذهنی هم ادامه جان خداوند است.

آن یکی گفت: ای گروه فن فروش
هست خاصیت مرا اندر دو گوش

که بدانم سگ چه می گوید به بانگ؟
قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۰ و ۲۸۲۱)

و اما کسی که هنر بویایی دارد و بویایی از ظریف ترین حس های انسان است و انسان می تواند از بوی معشوق هم به او برسد. همان طور که در این داستان کسی که فن بوییدن داشت، توانست گنج شاه را پیدا کند. ما هم می توانیم با بوییدن جنس اصلی خود را پیدا کنیم. (شاید بوییدن همان ارتعاش ابیات مولانا باشد.)

گفت یک: خاصیتم در بینی است
کار من، در خاکها بو بینی است

سیر النَّاسُ مَعَادِنُ دَادِ دَسْتِ
که رسول آن را پی چه گفته است؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۵ و ۲۸۲۶)

نقبزن و کمنداناز نماد راهایی هست که ما می خواهیم دزدی از خزانه شاه را کوتاه تر کنیم، در صورتی که این هنرها را هم خود شاه در اختیار ما گذاشته، تا برای زنده شدن به او از آن استفاده کنیم. ولی انسان در ذهن از آن برای بیشتر ماندن در ذهن و دزدی هشیاری استفاده می کند.

ما امتداد خدا هستیم و انسان هشیاری بی فرم است که به فرم رفته و به تدریج در فرم های مختلف (جماد، نبات، حیوان، ذهن انسان) تکامل یافته و این هشیاری پس از طی سفری بسیار طولانی، در انسان بسیار شل به ذهن چسبیده و می خواهد خود را شناسایی کند، بنابراین همه چیز خود خداست. اما انسان با همانیده شدن با چیزهای این جهانی و مقاومت جلوی رحمت خداوند را می گیرد و دچار قضاوت و مقایسه می شود و عقل مخرب و ناقص من ذهنی را به کار می گیرد و از خداوند جدا می شود.

فردی که روی خود کار می کند و به صورت شاهد و ناظر ذهن را نگاه می کند، به مرور مقاومتش در برابر رویدادها کم می شود و نهایتاً این مقاومت صفر شده و در اختیار خدا قرار می گیرد و خداست که مستقیماً از طریق او فکر و عمل می کند. تصمیمات ما در من ذهنی مغایر با قوانین زندگی است و می توانیم با خواندن ابیات، خودمان را با قوانین زندگی موازی کنیم. آنقدر این آموزش ها و ابیات باید تکرار شوند که همیشه در حالی که خداوند در لباس بدل اتفاقات به ما وارد می شود، به آن ها آگاه باشیم.

نکاتی را که در این دو برنامه آقای شهبازی از این داستان فرمودند که می‌توانیم به‌صورت عملی در زنده شدن به خدا از آن استفاده کنیم را بیان می‌کنم:

✦ اگر کسی تمرین کند که قضاوت نکند، تمام حس‌هایش پالایش و اصلاح می‌شود و از ذهن زائیده می‌شود.

✦ پس از آن که متوجه شدیم خانۀ پیرزن دنیا چیزی ندارد که به ما بدهد، آیا می‌خواهیم به خزانه خدا رفته و از آن‌جا چیزهایی بدزدیم و با آن هم‌هویت شویم؟ مثلاً همین خردها و افکار خوبی که تا به حال توسط افراد به حضور رسیده مثل پیغمبران و عارفان آمده، آیا ما با این افکار هم‌هویت نیستیم؟ آیا وقتی به‌وسیله مولانا و دیگر بزرگان از دیوار من‌ذهنی عبور کردیم و به خزانه شاه رسیدیم، باید از آن دزدی کنیم و چیزهای دزدیده شده را پنهان کنیم؟ حال آن‌که خدا خود همه این گنجینه بی‌نهایت را در اختیار ما گذاشته و تمام آن را در این لحظه می‌خواهد به ما بدهد، به شرط این‌که از این وضعیت میل به دزدی و پنهان کردن، با اختیار و اراده آزاد خودمان بیرون بیایم که با صبر و درد هشیارانه است.

✦ همه ما الآن مقابل تخت شاه دست‌بسته ایستاده‌ایم و هرگز او ما را فراموش نکرده و اعتراض ما هم به وضعیتمان جزئی از این دستبندهای ماست. ما با طناب همان چیزهایی که دزدیده‌ایم و به آن‌ها چسبیده‌ایم بسته شده‌ایم. ما در من‌ذهنی گرفتار خشم، درد، رنجش، انتقام‌جویی و افکار و عادات منفی هستیم.

✦ گرفتاری ما از بازجویی و تحقیق شاه است، زیرا مرتب قوانین او را زیر پا گذاشته‌ایم. ولی بیشتر انسان‌ها فکر می‌کنند بلاها را کسی دیگر به سرشان آورده، خدا هر لحظه ما را تفتیش می‌کند که آیا با او موازی هستیم؟ خیلی از این ناهماهنگی‌ها و عادت بد می‌افتند، در صورتی که شما ستیزه نکنید، نخواهید کاری کنید، شما شناسایی کنید. این عادت و مخصوصاً دردهای من‌اضافی است و زندگی من را مختل می‌کند و نمی‌گذارد به زندگی زنده بشوم.

✦ اگر شما به خودت عیب‌گیری، به دیگران هم عیب‌گیری، قضاوت نکنی و کسی را هم ملامت نکنی، از آن لحظه ملامت خدا هم قطع می‌شود و کار روی شما شروع می‌شود و از این توهم درمی‌آییم که ما به‌عنوان من‌ذهنی و من‌از او جدا هستیم.

✦ با تمرکز روی خود به درونمان سفر می‌کنیم و در این سفر خداوند همراه ماست و همه حیل‌ها و فن‌های من‌ذهنی ما را می‌بیند. اگر شما یکی یکی عیب‌ها را ببینید، من‌ها را ببینید، دردها را ببینید و آن‌ها را بیندازید، زندگی حادثی به‌وجود نمی‌آورد که بخواهد این‌ها را صفر کنید و به ضرر و زیان بیفتید.

✦ طرح زندگی این است که شما را بدنام کند، به هر چیزی پُر می‌دهید آن را خراب می‌کند. زندگی می‌خواهد ما را پایین بیاورد و روی ما حالت فقر و حالت خاکی بودن بکشد، تا کسی توجه نکند. هر کس بخواهد صاف و صوفش کند و دوباره نشان بدهد، این آدم خام است و از تاراج و گزند مصون نمی‌ماند. پس درمان‌های تقلبی و منظوره‌های تقلبی در این راه نداشته باشیم.

خادع درداند درمانهای ژاژ

رهزن‌اند و زرستانان، رسم باژ

آب شوری، نیست درمان عطش

وقت خوردن گر نماید سرد و خوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۳۰۵ تا ۴۳۰۷)

-خادع: فریب‌دهنده

-ژاژ: بیهوده، یاوه

-باژ: باج، حراج

✦ عارفان به ناچار سخن می‌گویند، یعنی زبان خدا شده و انسان‌ها را هدایت می‌کنند و آسرار را می‌گویند و سعی در عوض کردن انسان‌ها نداشته و از خدا می‌خواهند که با انرژی و برکت خود انسان‌ها را متوجه اشتباهاتشان بکنند.

✦ هر زمانی که دیدید اتفاق این لحظه را می‌خواهید پله‌ای برای رسیدن به آینده کنید، در گذشته و آینده هستید. یعنی چشمتان از خدا لغزیده، در این لحظه حضور ندارید و مشغول دزدی هستید. از خدا فقط بی‌نهایت و ابدیت خودش را بخواهیم، به این صورت ما بر گنج خداوند قرار داریم و مالک آن هستیم و چیزی را نمی‌دزدیم.

✦ به هر چیزی بچسبید عینک دید شما می‌شود، با هر چیزی هم ستیزه کنید، عینک دید شما می‌شود و اسیر هر دو می‌شویم و همین‌طور ما اسیر جهان شدیم.

آن هنرها گردن ما را بیست
ز آن مناصب سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حبلُ مَسَد
روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس
که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود

شاه را شرم از وی آمد روز بار
که به شب بر روی شه بودش نظار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۱۱ تا ۲۹۱۵)

-مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

این هنرهایی که ما در من ذهنی آموختیم و نقش‌هایی که داشتیم مانند نقش مادری، پدری، فرزندی، استادی، فرد نیکوکار، مصلح جامعه، فرد دلسوز و مهربان و... همه این‌ها هشیاری ما را در بند کردند و این نقش‌ها را هم درست انجام ندادیم چون بدون هشیاری حضور انجام داده‌ایم و در آن به بن بست رسیدیم و از مقصود اصلی آمدنمان به این دنیا غافل شدیم.

فقط یک خاصیت در این گروه انسان‌های در ذهن به درد می‌خورد و آن کسی است که مرکزش عدم شده و دید زندگی را پیدا کرده، مانند مولانا و سایر بزرگان که به او زنده شده‌اند. و یا افرادی که در راه آموزش مولانا روی خود کار کرده‌اند و به تسلیم کامل یا نزدیک به کامل رسیده‌اند. این‌ها برای جهان و بشریت مفید هستند و به خاطر این‌ها جهان و بشریت باقی مانده‌است. و خداوند انتظار دارد که دیگر انسان‌ها هم به حضور برسند و ماموریت و منظور اصلی خود را در این جهان انجام بدهند. و غیر از دید عدم، بقیه خاصیت‌ها و فن‌های بشری به درد نمی‌خورد.

وآن سگِ آگاه از شاهِ وُداد
خود سگِ کهفش لقب باید نهاد

خاصیت در گوش هم نیکو بُود
کو به بانگِ سگ ز شیر آگه شود

سگ چو بیدارست شب، چون پاسبان
بی‌خبر نُبُود ز شبخیزِ شهان

هین ز بدنمان نباید ننگ داشت
هوش بر اسرارشان باید گماشت

هر که او یک‌بار، خود بدنام شد
خود نباید نام جُست و خام شد

ای بسا زر که سیه‌تابش کنند
تا شود ایمن ز تاراج و گزند

- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۱۶ تا ۲۹۲۱)

در این چند بیت می‌گویید من ذهنی خودش دلیل بر وجود خداوند است و این سروصدایی که دارد مانند تخریب‌ها و نامرادی‌هایش برای این است که خداوند می‌خواهد در او به خودش زنده شود. و او با زبان بی‌زبانی و زبان اتفاقات و نامرادی‌ها می‌خواهد بگوید که من تو نیستم و من هم یک مهره‌ای در دست خداوند هستم که در شب ذهن باید به او تبدیل بشوم. پس هر نامرادی و تخریبی که با اتفاقات به وجود می‌آید به دنبال ترمیم و تصحیحش نباش. نخواه که با عقل جزوی من ذهنی‌ات وضعیت‌ها را درست کنی.

اگر نقشی از تو مانند مادری و پدری و استادی و فرزندی و مصلح جامعه و ... خراب شد، درصدد ترمیم آن نباش. من ذهنی‌ات را ترمیم نکن و همان‌طور که شاهد و ناظرش هستی، نور خودت را بتابان تا کوچک و کوچکتر شود و کل هشیاریت را از آن آزاد کن. درصدد ترمیم آبرو و ناموس بدلی من ذهنی‌ات نباش و مانند طلای نابی باش که ظاهر او سیاه شده. زندگی می‌خواهد ما را پایین بیاورد و در ما حالت فقر و خاکی بودن بکشد تا کسی به ما توجه نکند. اگر وضعیت‌ها طوری نیست که خوشایند من ذهنی شما باشد، بهتر است با زندگی هشیارانه همکاری کنیم و «سیه‌تاب» بمانیم.

با تشكر.

-نصرت، سنندج.